

ISSN: 1606 - 9110



روشن

نورآموز



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

● ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی ● برای دانش‌آموزان پایه‌های دوم و سوم دبستان ● دوره‌ی سی‌وششم ● خرداد ۱۳۹۹ ● شماره‌ی پی‌درپی ۳۱۶
● ۲۲ صفحه ● ۲۱۰۰۰ ریال ● www.roshdmag.ir



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

۹

رشد

نوآموز



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

عاقل ترین مردم
خوش اخلاق ترین آن هاست.
امام صادق (ع)

- ۱) دوستان صمیمی
- ۲) این ماه، این روزها
- ۳) شعر
- ۴) برایم تمشک پیاور
- ۶) ایران ما
- ۸) چناب نارنجی
- ۱۰) قلعه‌ی سحرآمیز
- ۱۲) شعر

۱۴) روز جهانی محیط زیست

۱۶) حشرات تریپینی

۱۸) ترش و شیرین

۲۰) ایرانی، خارجی / معرفی کتاب

۲۲) خواب ترسناک / پروانه‌ی خودخواه

۲۴) دشمن خدا

۲۶) همه‌چانه‌نقاشی / داستان ناتمام

۲۸) قیق قیق

۳۰) سرگرمی

۳۲) پچرخ تا پچرخیم

- ◆ ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی
- ◆ برای دانش آموزان پایه‌های دوم و سوم دبستان
- ◆ دوره‌ی سی و هشتم ◆ خرداد ۱۳۹۹
- ◆ شماره‌ی پی‌درپی ۳۱۶

- ◆ مدیرمسئول: مسعود فیاضی
- ◆ سردبیر: افسانه موسوی گرمارودی
- ◆ مدیر داخلی: زهرا اسلامی
- ◆ مدیر هنری: کوروش پارسائزاد
- ◆ طراح گرافیک: فریبا بندی
- ◆ ویراستار: شراره وظیفه‌شناس

- نشانی دفتر مجله: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۶۶
- صندوق پستی: ۱۵۸۱۷۵-۶۵۸۱
- تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۹۰۲۳۱
- نمابر: ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۷۸
- چاپ و توزیع: شرکت افست

وبگاه: www.roshdmag.ir
پیام‌نگار: noamooz@roshdmag.ir

● شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار به نشانی زیر بفرستید:
● نشانی مرکز بررسی آثار: تهران، صنلوق پستی ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲
● تلفن: ۱۵۸۱۷۵-۶۵۶۷

تصویرگر روی جلد: عاطفه شفیعی راد
تصویرگر فهرست: حدیثه قریان



دوستان صمیمی

● تصویرگر: رضا مکتبی

علی و رضا دوستان خوبی برای هم هستند. دیروز داشتند فوتبال بازی می کردند. رضا گفت: «علی، لطفاً یواش تر. نمی توانم شوتت را بگیرم.»
یکی از بچه ها گفت: «حالا چرا این قدر مؤدب حرف می زنی. شما مگر دوستان صمیمی نیستید.»
علی گفت: «رضا همیشه همین طوری حرف می زند.» بعد با هم خندیدند و دوباره مشغول بازی شدند.
بعضی وقت ها ما فکر می کنیم اگر با کسی صمیمی هستیم نباید با او مؤدبانه صحبت کنیم؛ اما در واقع با ادب بودن صمیمیت را پیش تر می کند.

افسانه موسوی گرمارودی





● مهری ماهوتی
● تصویرگر: مهدیه قاسمی

۱۵ خرداد، قیام پانزده خرداد

سال‌ها پیش در همین روز شاه‌ستمگر امام خمینی^(ره) را بازداشت کرد. مردم چند شهر راه پیمایی کردند. این روز، شروعی برای انقلاب اسلامی ایران بود.

۱۶ خرداد، روز جهانی محیط زیست

خدای مهربان طبیعت زیبا را آفرید، تا همه از آن لذت ببریم. پس مواظب باشیم. به نعمت‌های خدا آسیب نرسانیم.

۱۴ خرداد، رحلت امام خمینی^(ره)

روزی که امام خمینی^(ره) به مهمانی آسمان‌ها رفت.

۴ خرداد، عید فطر

باز یک عید قشنگ موقع خوش حالی است جای افطار و سحر حیف دیگر خالی است

۳ خرداد، روز آزادی خرمشهر

امروز خرمشهر ما را رزمنده‌ها آزاد کردند لطف خدا همراهشان بود ایران ما را شاد کردند

۲۸ خرداد، شهادت امام جعفر صادق^(ع)

این امام عزیز هیچ وقت کسی را به کاری سفارش نمی‌کردند مگر این که اول خودشان به آن عمل می‌کردند.



شعر

درختم داده انگور
شده یک کارخانه
چه تولیدات خوبی
چه شیک و شاعرانه!

انگور

ناصر کشاورز

تصویرگر: شیوا ضیایی

مواد اولیه اش
که خاک و آب و کود است
شده انگورهای
همه شیرین و یک دست

تمامش خوشه خوشه است
ندارد بسته بندی
نه بر چسبی، نه عکسی
نه تبلیغ و برندی

نه دودی، نه زباله
نه قار و قور دارد
بله، این کارخانه
فقط انگور دارد





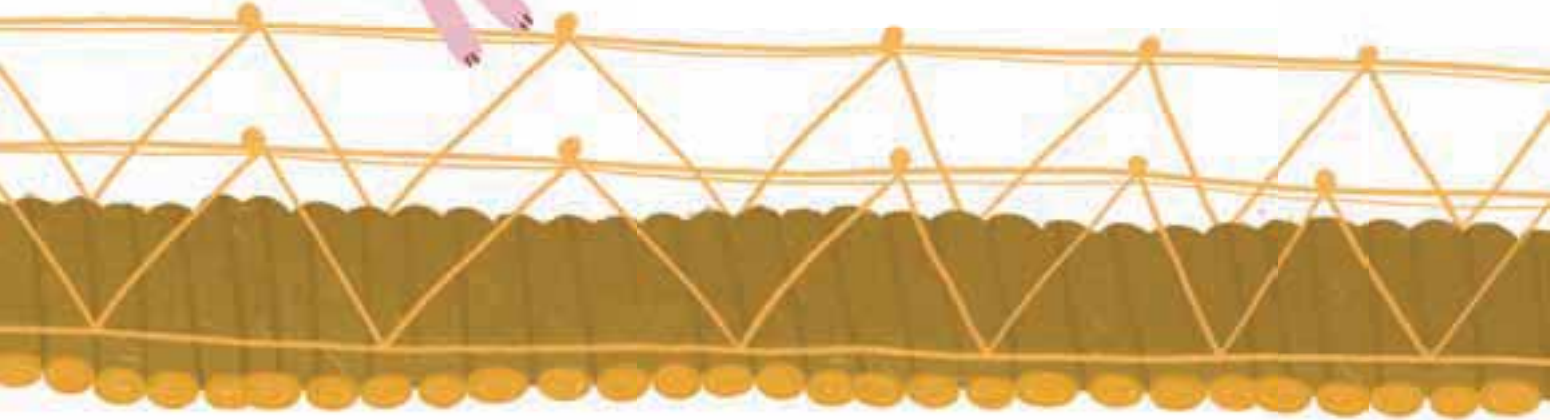
برایم تشک بیاور

● سرور کتبی

● تصویرگر: حدیثه قربان

به... چه بویی! بوی تشک از کجا می آید؟
لاک پشت کوچولو به دنبال بواز دامنه‌ی کوه بالا رفت. رفت
و رفت تا به یک پل طنابی رسید که بین دو تا کوه بود. یک
بوته‌ی بزرگ تشک آن طرف پل بود.

– وای... چه تشک‌هایی! از آن دور هم برق می زنند.
لاک پشت کوچولو یک قدم روی پل برداشت، اما چی شد؟
پل تند و تند شروع کرد به لرزیدن. چرا؟ چون پل طنابی بود و
حتی با باد هم می لرزید.





استان یزد

● مهنراز عسگری
● تصویرگر: لاله ضیایی

استان یزد



بجینی میبد



باقلوای یزد



نارین قلعه

بازار نو_ اردکان

بزمجه

در افسانه‌ها آمده که حضرت سلیمان به دیوی به نام دال دستور داد این قلعه را بسازد. این قلعه‌ی تودرتو و اسرارآمیز چاهی مربع شکل دارد. مردم بومی می‌گویند که این چاه پر از طلا و جواهرات حاکمان گذشته است. ● فاطمه و علی دل توی دلشان نیست. مامان آش شولی پخته است. او این آش خوشمزه را با سبزی، عدس، جغندر و آرد درست می‌کند. مامان سر سفره رُب انار و سرکه هم می‌گذارد تا هر کس آش خود را با هر کدام از آن‌ها که خواست بخورد.

● یزد استانی در مرکز ایران است و در سرزمینی خشک و کویری قرار دارد. این استان از زمستان‌هایی سرد و نسبتاً مرطوب و تابستان‌هایی گرم و خشک برخوردار است. کویرهای مهم ایران؛ یعنی دشت لوت و دشت کویر در این استان واقع شده‌اند.

● در این سرزمین کویری، بعضی از مهم‌ترین جانوران ایران مانند یوزپلنگ، کاراکال، گورخر، بز و پازن، بزمجه و افعی شاخدار زندگی می‌کنند.

● یزد، که در این استان قرار دارد، از قدیمی‌ترین شهرهای ایران است. این شهر بسیار قدیمی است.

● بافق، تفت، میبد، اردکان و طبس از شهرهای مهم دیگر این استان هستند.

● نارین قلعه بنایی خشتی و باشکوه در میبد یزد است که حدود دو هزار سال پیش ساخته شده است.

میبدی‌ها به آن نارنج‌قلعه هم می‌گویند.





افسانه‌ای از استان یزد

افسانه‌ی عمّه گرگی حکایت پیرمرد خارکن فقیری است که ۹ دختر دارد. روزی پیرمرد گرفتار پیرزن دروغگو و بدجنسی می‌شود که به او قول پول و ثروت می‌دهد. زن پیرمرد می‌فهمد که پیرزن دروغ می‌گوید؛ اما پیرمرد حرف زنش را باور نمی‌کند. زن و دخترها از دست پیرزن فرار می‌کنند و پیرمرد گرفتار بدجنسی‌های پیرزن می‌شود.



راستی!

پدر بزرگ‌ها و مادر بزرگ‌های قدیمی می‌گویند: «موقع عزاداری برای امام حسین (ع)، بچه‌ها لباس سیاه می‌پوشیدند، پارچه‌ی قرمزی دور کمر خود می‌بستند، مشک آب بر دوش می‌گذاشتند و بازوبندی از قرآن دور بازو می‌بستند و در صافی منظم نوحه می‌خواندند. دو نفر پشت سر آن‌ها با ظرفی پر از آب می‌رفتند و به مردم آب و گلاب می‌دادند.»
هنوز هم این مراسم زیبا و دیدنی در شهرهای استان یزد برگزار می‌شود.

بازی محلی استان!



یکی از بازی‌های جالب بچه‌های یزدی شیطان‌بازی است. فاطمه و دوستانش به شکل دایره دور هم نشسته‌اند. یکی از بچه‌ها استاد و یکی شیطان شده و در دایره روبه‌روی هم هستند. استاد کاری انجام می‌دهد و شیطان برعکسش را انجام می‌دهد. فاطمه حواسش پرت می‌شود و به جای ادای استاد، ادای شیطان را درمی‌آورد و می‌بازد. او آرنج‌هایش را بر زمین می‌گذارد و بچه‌ها تاپ تاپ روی پشتش می‌زنند.

نه پر تقالم، نه نارنگی. به من می گویند، جناب نارنجی. مغزم پر است از فکرهای جدید و رنگی منگی. بعضی ها می گویند، چه جالب! بعضی می گویند، چه خودخواه! بعضی هم فریاد می زنند، چه بی مزه و بی جا! کارهایی هم می کنم خیلی جدی، اگر نگویند، بخ نکنی نارنجی! وقتی هم سر به سر آدمها می گذارم و می خندم، پسر م می گوید: «تو به این بزرگی می خواهی بگویی خیلی زرنگی؟»

جناب نارنجی

علی آبه زین العابدین



۱

تمیزکاری

تصویر گر: ثریا مختاری



۸



۹

فرورداد ۱۳۹۶



خب آن را بسوی
مخترم دارد سوراخ
سوراخ می شود از این
بوی گندیگ.

پس بوی حال
به هم زن یک جوراب
است!



نکنه مپوه ای است که
توی کیفیت گذاشته بودی
بخوری و دو هفته است مانده
و کپک زده!؟

نیست؟



خوب هسته
نشده باور کن.

از دستشویی
است.



اوخ اوخ! این بوی
چیز است... بوی...
بگویم! از ههان
بودها!



واااای!
باز جناب نارنجی غذای
تازه اختراع کرده اند!



من با این بو
نه دیگری تو نم حرف بزیم
نه آشپزی کنیم.



عالم و با قالی و لوپیا
راکه با تخم مرغ قاطی کنی
از این بهتر نمی شود.

دور و برت را بونکن.

این بوی ههان
غذای اختراعی
است.



قانون سحرآمیز

● صادق جلایی فر
● تصویرگر: آرش عادل

● در کتابخانه‌ی قلعه، یکی از آجرها با بقیه فرق داشت. من آجر را فشار دادم و خیلی تعجب کردم. با فشار دادن آن، در اتاقی به روی من باز شد. آن جا آزمایشگاه پدر بزرگ من بود.



چرا این آجر با بقیه
فرق دارد؟ چه اتفاقی
دارد می افتد؟

آن جا یک صندوقچه‌ی قدیمی بود. من در آن را باز کردم. توی آن یک نامه بود:
نوه‌ی عزیزم حالا که این نامه را می خوانی حتماً توانایی‌های زیادی در انجام آزمایش پیدا کرده‌ای. این آزمایش‌ها پیشنهاد من برای تو است:



این آزمایشگاه
پدر بزرگ من بوده!



۳ در یک لیوان مقداری جوش شیرین و مایع ظرفشویی بریز. بعد روی آن مقداری سرکه اضافه کن. حجم زیادی کف درست می شود. زیر دستت حتماً باید سینی باشد. با اضافه کردن کمی رنگ، آزمایش زیباتری خواهی داشت.

۱ یک شمع را کف یک کاسه قرار بده و آن را روشن کن. کمی سرکه دور شمع بریز و بعد روی آن مقداری جوش شیرین. آتش شمع خاموش می شود.

۲ مقداری جوش شیرین کف یک لیوان بریز و روی آن تعدادی کشمش بگذار. بعد یک لیوان سرکه به آن اضافه کن. کشمش ها بالا و پایین می شوند.





باغی از گل

با هر گره نقشی نشسته
بر سبزه زار صفحه‌ی او
کاج بلند و بیدِ مجنون
گل‌های سرخ و برّه آهو

در صفحه‌ی نقاشی او
پیدا نکردم جای خالی
چون می‌کشد نقاشی‌اش را
بر تار و پود دارِ قالی

مادربزرگم باغی از گل
بر صفحه‌ای زیبا کشیده
او یک هنرمند است و نقاش
با این که پیر است و خمیده

● محبوبه گودرزی
● تصویرگر: سمیه محمدی



شاعرانه

● مریم عابدی

می خواستم شعری بگویم
آن هم برای اولین بار
رفتم نشستم پشت میزم
با کاغذ و یک دانه خودکار

کردم تمرکز روی حسم
فکر خودم را باز کردم
تا آن ور دریا و جنگل
تا دورها پرواز کردم

چیزی به ذهن من نیامد
دیدم که نه، این کار من نیست
حس قشنگ شعر گفتن
در جوهر خودکار من نیست

یک گل کشیدم روی کاغذ
خیلی ظریف و ماهرانه
با این که من شعری نگفتم
نقاشی ام شد شاعرانه





روز جهانی محیط زیست

● فرناز سلطانی

همه‌ی این‌ها زندگی را برای موجودات سخت‌تر می‌کنند. بدون آب سالم زندگی روی کره‌ی زمین امکان‌پذیر نیست.»
لیلا خیلی ناراحت شد و گفت: «حالا در این روز چه اتفاقی می‌افتد؟»

مادر گفت: «ما باید یاد بگیریم چه‌طور از محیط زیست اطرافمان مراقبت کنیم. همین کارهایی که تو یاد گرفتی، مثل این که چه‌طور زباله‌ی کم‌تری تولید کنی، یا از مواد پلاستیکی کمتری استفاده کنی و انرژی را هدر ندهی. همه‌ی این‌ها کمک می‌کنند که شرایط زندگی موجودات را بهتر بشناسی.»

معمولاً به مناسبت این روز، در همه‌ی جای دنیا، برنامه‌هایی برای آگاه کردن مردم اجرا می‌شود؛ مسابقه‌ی



لیلا روی تختش دراز کشیده بود و تقویم کوچکش را ورق می‌زد. نوشته‌ای روی تقویم توجهش را جلب کرد: «روز جهانی محیط زیست.»

او نمی‌دانست که در این روز چه اتفاقی می‌افتد. از مادرش پرسید. مادر تقویم را نگاه کرد و گفت: «طبیعت، درختان، جنگل‌ها، دریاها، بیابان‌ها و همه‌ی موجودات زنده‌ای که در کره‌ی زمین زندگی می‌کنند، درست به اندازه‌ی ما انسان‌ها حق زندگی کردن دارند؛ اما ما انسان‌ها، محیط زیست اطرافمان را آلوده و خراب کرده‌ایم. مثلاً همین آب دریاها و اقیانوس‌ها را که محل زندگی میلیون‌ها جانور دریایی زیبا هستند، به شکل‌های مختلف آلوده کرده‌ایم. البته برای خود ما هم خطرناک است.»

لیلا با تعجب گفت: «ما چه‌طور آب دریاها را آلوده می‌کنیم؟»

مادر جواب داد: «مواد شوینده‌ی شیمیایی که هر روز استفاده می‌کنیم، فاضلاب کارخانه‌ها و مواد نفتی را که وارد رودخانه‌ها و دریاها و اقیانوس‌ها و آب‌های زیرزمینی می‌کنیم، یا زباله‌هایی که داخل آب رودخانه‌ها می‌ریزیم،



داستان‌نویسی، مسابقه‌ی نقاشی، درخت‌کاری، برنامه‌های
دوچرخه‌سواری و پیاده‌روی و انجام هرکاری که بتواند
توجه‌ها را به نگهداری از محیط زیست جلب کند.»

لیلا فکر کرد این روز چه قدر روز مهمی است.





وسایل مورد نیاز:
نی نوشابه، کاغذ و مقوای
رنگی، چسب مایع، قیچی.

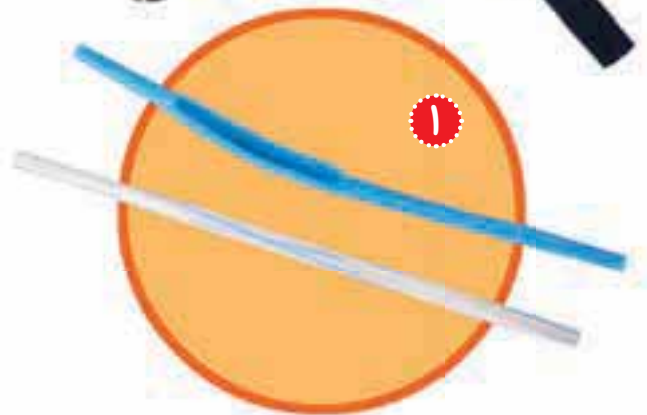
حشرات



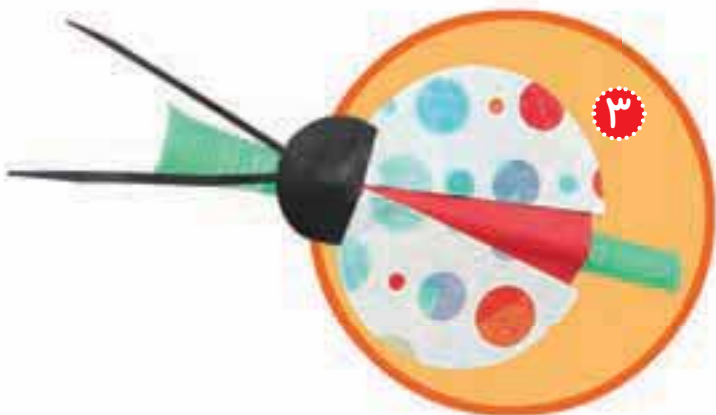
نی های نوشابه را پس از استفاده دور نریزید. آن ها را بشویید، خشک کنید و شکافی در امتداد درازی آن (طول) ایجاد کنید.

خوب به اطرافتان نگاه کنید. بعضی از چیزها مانند خط باریک و نازکند؛ مثل انواع سیم ها، نخ ها و یا شاخه ها. با دقت به شکل حشره ها نگاه کنید. به شباهت ها و تفاوت های آن ها توجه کنید. یک حشره انتخاب کنید. شکل بدن حشره را روی مقوا بکشید و ببرید. بدن حشره مانند چشم، بال، شاخک ها و پاها را آن روی کاغذ رنگی و کاغذ کادو بکشید، ببرید و روی بدن حشره بچسبانید. پس از کامل شدن حشره آن را روی نی بچسبانید.

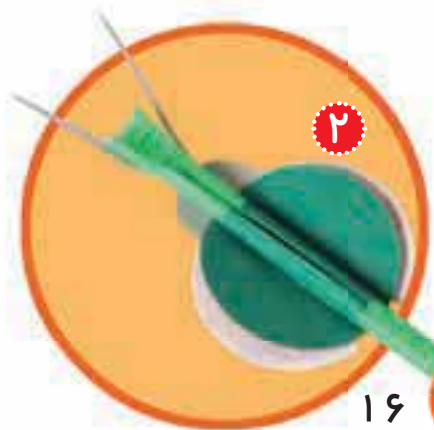
قسمت برش خورده ی نی برای این است که به راحتی آن را روی چیزهایی که می خواهید سوار کنید. مثلاً آن را از هر چیزی که مانند نخ یا سیم است، آویزان کنید. شما



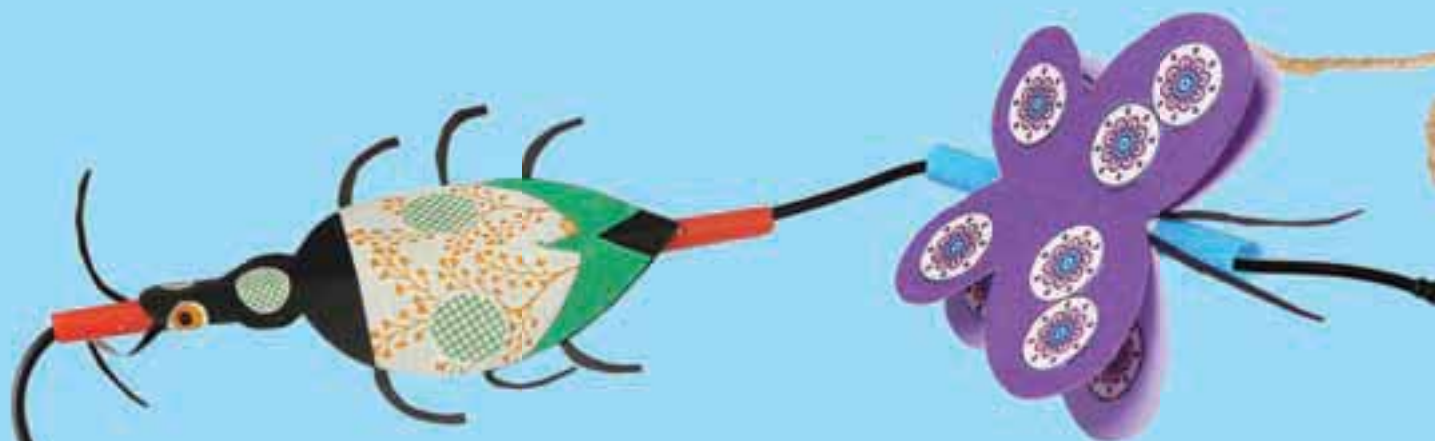
۱



۳



۲



- طرح: فاطمه رادپور
- اجرا: زهرا حبیبی
- عکاس: اعظم لاریجانی

تزئینی

می توانید اضافه‌ی نی را برید. نی را روی شاخه یا سیم قرار دهید.

می توانید این کار دستی را با موضوع پرنده هم بسازید و آن‌ها را از شاخه‌ها و بوته‌های اطرافتان آویزان کنید. فکر کنید با این روش چه چیزهای دیگری می‌توانید بسازید.





ترش و شیرین

● یگانه مرادی لاکه
● تصویرگر: میثم موسوی





بعد یک آلوی سبز به دست خاله داد و گفت: «بین چه ترش و سفت است. زیر دندان قرچ قرچ می‌کند.» خاله آلو را گاز زد. ملچ و ملوچ کرد و گفت: «مپ... مپ... چه عالی! یکی دیگر هم می‌خواهم؛ اما آلوی ترش به کارم نمی‌آید. بهتر است خودم بروم.»

خاله همستر آهسته آهسته از کوه بالا رفت. با حوصله آلهایی را که می‌خواست چید. سبد و کوله‌اش را پر کرد و راه افتاد؛ اما راه دور بود و بارش سنگین. خاله حسابی خسته شده بود. ناگهان یک دست کوچولو دسته‌ی سبدش را گرفت. خاله صدای خارپشت را شنید: «این یکی را بده من بیاورم. بارت سنگین است.»

خاله گفت: «زیاد چیده‌ام، می‌خواهم مربا بپزم.» خارپشت با خنده گفت: «خوب کاری کردی. آخر خوشمزه‌ترین مربای جنگل را شما می‌پزی. کاش من هم بلد بودم!»

خاله جواب داد: «خب یادت می‌دهم. اول آلوها را با دقت می‌چینیم. آلهایی که نه ترش باشد و سفت، نه خیلی نرم و رسیده...»

فردای آن روز، جنگل پر از بوی مربا شده بود و خانه‌ی خاله همستر پر از مهمان.

خاله همستر از پنجره به کوه نگاه کرد و گفت: «وقت رفتن است.» و کوله‌اش را روی کولش گذاشت. چوب‌دستی و سبدش را برداشت و عصازنان راه افتاد. کمی جلوتر ناگهان صدای تاپ تاپ آمد. زمین لرزید. سایه‌ای روی سر خاله افتاد و صدای کلفتی پرسید: «کجا می‌روی خاله همستر؟»

عمو خرسه بود. خاله جواب داد: «می‌روم به کوه تا آلو جنگلی بچینم.»

عمو خرسه گفت: «اووو! خاله، نمی‌توانی با این پاهای کوچک این همه راه بروی. من یک کیسه آلو چیده‌ام. سبد تو را هم پر می‌کنم.»

خاله دو تا آلو از توی کیسه برداشت. گوشه‌ی لپش گذاشت و گفت: «به‌به، چه رسیده و شیرین است! اما آلوی خیلی رسیده به کار من نمی‌آید. بهتر است خودم بروم.» خداحافظی کرد و رفت.

نزدیک کوه، خانم خرگوشه پرید جلو و گفت: «خاله همستر، کجا می‌روی؟»

خاله گفت: «می‌روم بالای کوه، آلو جنگلی بچینم.» خانم خرگوشه با خنده گفت: «برگرد خاله. با این سرعتی که تو می‌روی، غروب هم نمی‌رسی. من یک سبد آلو جمع کرده‌ام. به تو هم می‌دهم.»



ایرانی، فارسی

● علی باباجانی
● تصویرگر: شیوا ضیایی

می‌آمد. من که خیلی خوش حال بودم؛ چون جشن تولد من بود. وقتی که شام خوردیم، کلی دست زدیم و خندیدیم. بعد نوبت باز کردن هدیه‌ها شد. بابا و مامان برایم کفش خریده بودند. حالا نوبت هدیه‌های پسرخاله و پسرعمو بود. هدیه‌ی پسرخاله را باز کردم. یک پیراهن چهارخانه بود. پسرخاله گفت: «این را از یکی از بهترین

آن شب ما دو مهمان داشتیم. یک مهمان خارجی، یکی مهمان ایرانی. مهمان ایرانی ما پسرعمو و خانمش بودند. او تازه ازدواج کرده بودند و از شیراز به خانه‌ی ما آمده بودند. مهمان خارجی ما پسرخاله بود که از دبی آمده بود. پسرخاله در دبی کار می‌کرد و بعضی وقت‌ها به ایران





معرفی کتاب



نام کتاب: مجموعه ماجراهای آقای خرمالو
نویسنده: شهرام شفیعی
ناشر: نیستان
تلفن: ۰۲۱-۲۲۶۱۲۴۴۳



نام کتاب: مجموعه قصه‌های مثنوی
نویسنده: جعفر ابراهیمی
ناشر: مدرسه برهان
تلفن: ۰۲۱-۸۸۸۰۰۳۲۴



نام کتاب: لاکو لاکو ندارد
نویسنده: طاهره ابید
ناشر: محراب قلم
تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۹۰۸۷۹



نام کتاب: دارو و درمان
شاعر: کامران شرفشاهی
ناشر: کتاب ابرار
تلفن: ۰۲۱-۶۶۱۵۷۳۳۸



نام کتاب: داستان قلقلک
نویسنده: سپیده خلیلی
ناشر: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان
تلفن: ۰۲۱-۸۸۷۱۵۵۴۵

فروشگاه‌های دبی خریدم. جنس پیراهنش نخعی است و بدن را اذیت نمی‌کند.»

پسرعمو و خانمش یواشکی با هم چیزی می‌گفتند. مادرم پرسید: «چیزی شده؟»

خانم پسرعمو سرش را تکان داد. لبخند زد و گفت: «هدیه‌ی ما را باز کنید. خیلی جالب شد.»

من هدیه‌ی پسرعمو را باز کردم. از تعجب چشم‌هایم چهار تا شد. گفتم: «وای... باز هم پیراهن!»

دو تا پیراهن شبیه هم بودند. بابا گفت: «چه جالب! از یک جا خریده‌اید؟»

پسرخاله لبخند زد و گفت: «حتماً سفارش دادید از دبی برایتان آورده‌اند.»

پسرعمو بلند خندید و جواب داد: «نه بابا، دبی کجا بود. من در یک خیاطی در شیراز تازه مشغول کار شده‌ام.

کارمان دوخت پیراهن مردانه و پسرانه است.» بابا هم خندید و گفت: «نکنند پیراهن‌های دبی را هم شما تولید می‌کنید.»

پسرعمو گفت: «چه بگویم. صاحب کار ما که می‌گوید اجناس ما صادراتی است. لباس‌هایی که تولید می‌کنند به کشورهای همسایه مثل عراق و امارات می‌فرستند.»

پسرخاله بلند شد و دو پیراهن را از من گرفت. پیراهن خودش را نگاه کرد و گفت: «این جا را ببینید.»

پسرعمو جلو آمد و پیراهن‌ها را نگاه کرد و گفت: «بله تولیدی خودمان است. اسم پیراهن‌های پسرانه‌ی ما هم همین است.»

بعد پایین پیراهن را نشان داد و گفت: «ببین. این جا نوشته تولید ایران.»

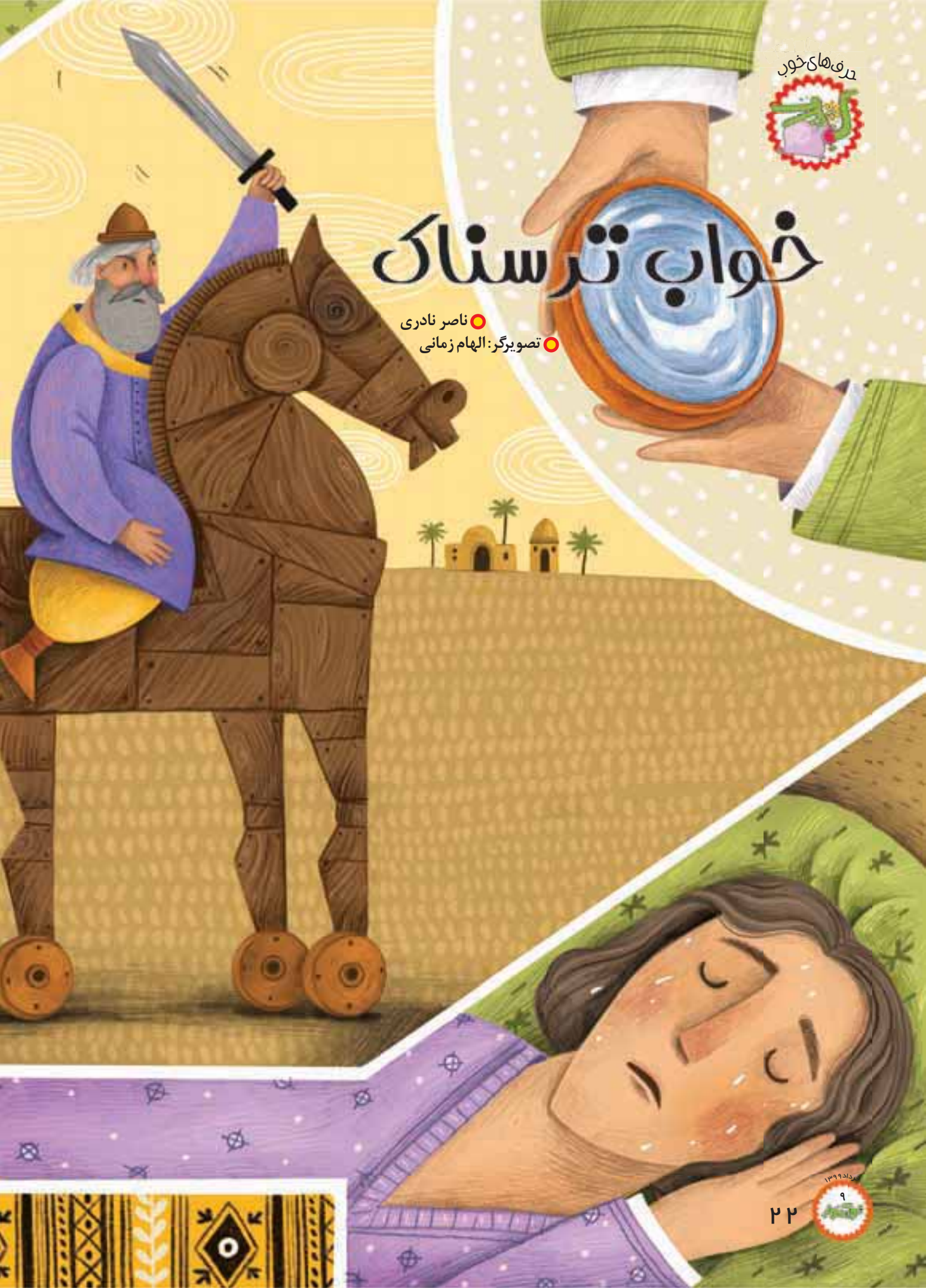
پسرخاله گفت: «پس من زیره به کرمان آورده‌ام.» من که نفهمیدم معنی این حرف پسرخاله چی بود. شما فهمیدید؟



خواب ترسناک

ناصر نادری

تصویرگر: الهام زمانی



نویسنده: دن وسترن
مترجم: مجید عمیق



پروانه‌ی خودخواه

روزی روزگاری پروانه‌ی بسیار خودخواهی بود که خودش را زیباترین پروانه‌ی دنیا می‌دانست. او آینه‌ای داشت که همیشه خودش را توی آن نگاه می‌کرد و می‌گفت: «من چه قدر زیبا هستم!» حتی وقتی پیش دوستانش می‌رفت فقط از زیبایی خودش تعریف می‌کرد.

یک روز درحالی که پرواز می‌کرد و توی آینه خودش را تماشا می‌کرد به یک درخت خورد. درخت بزرگ و زیبایی که سر راهش بود. پروانه روی زمین افتاد. آینه‌اش تکه‌تکه شد. وقتی خودش را در آینه‌ی شکسته نگاه کرد خیلی ترسید. سرش باد کرده بود و بال‌هایش مچاله شده بودند.

چند روز بعد پروانه خیلی ناراحت بود. مرتب به این طرف و آن طرف نگاه می‌کرد تا کسی او را نبیند؛ اما خودش خیلی چیزها دید. پروانه پیش دوستانش برگشت و به آنها گفت: «من تا به امروز اشتباه می‌کردم. خدای بزرگ همه جا را پر از زیبایی‌های فراوان کرده است و من یکی از آفریده‌های خداوند بزرگ هستم.»

وسط بیابان خشک و سوزان ایستاده بود. آفتاب داغ داغ بود. یک‌هو صدای سُم‌های اسبی را شنید. برگشت. اسبی از دور می‌آمد. تعجب کرد. اسب، چوبی بود. مردی سوار بر اسب چوبی می‌آمد. سوار، شمشیری در دست داشت و داد می‌زد: «حق من را بده. حق من را بده.»

گیج شده بود. پا به فرار گذاشت. اسب چوبی پشت سرش می‌آمد. روی زمین افتاد. اسب چوبی روی دوپایش ایستاد و شبهه کشید. سوار دوباره فریاد زد: «حق من را بده. حق من را بده.»

با ترس پرسید: «کدام حق؟ کدام حق؟» و یک‌هو از خواب بیدار شد.

عرق کرده بود. از ترس، رنگ به صورت نداشت. چند شب بود که همین خواب ترسناک را می‌دید. حاج و واج نگاه کرد. همسر و فرزندانش آرام خوابیده بودند. بلند شد. به حیاط رفت. عکس ماه توی آب حوض افتاده بود و می‌لرزید، مثل او.

با خودش گفت: «فقط او راز این خواب ترسناک را می‌داند. خدا کند بیدار باشد.» و از خانه بیرون رفت.

به خانه‌ی امام صادق^(ع) رسید. در زد، چند بار. در باز شد. امام بود، با همان لبخند همیشگی. خودش را در آغوش امام انداخت و هق‌هق گریه کرد.

امام کاسه‌ای آب به دستش داد و از ناراحتی‌اش پرسید. مرد ماجرای خواب ترسناکش را گفت.

امام فرمود: «این خواب، نتیجه‌ی کار خود تو است.»
مرد پرسید: «کدام کار؟»

امام فرمود: «در این چند روز به کسی ستم نکرده‌ای؟»
مرد به فکر فرو رفت. یادش افتاد. چند روز قبل که همسایه‌اش به پول نیاز داشت، باغ او را به قیمت بسیار ارزانی خریده بود.

امام سرش را با ناراحتی تکان داد و گفت: «باید حق او را بدهی و از خدا بخواهی تو را ببخشد.»

مرد، دستان امام را فشرد و گفت: «چشم، ای فرزند رسول خدا! همین کار را می‌کنم.»



دشمن خدا

● سپیده خلیلی
● تصویرگر: گلنار ثروتیان

ماست. همیشه دلم شور می‌زد که مبادا آقای کاظمی را پشت ماشینش ببیند و بالاخره دید.
در مورد مادرم هم یک دروغ کوچولو گفته بودم. گفته بودم معلم دبیرستان دو خیابان آن طرف تر است. از کجا می‌دانستم خواهر بزرگ‌تر لاله به همان مدرسه می‌رود. خب لاله هم نگفته بود عموی خودش سرایدار مدرسه‌ی پسرانه‌ی سر کوچه است. البته همه‌ی فامیلشان به او افتخار می‌کنند، چون زحمتکش و درستکار است. مادرش هم پرستار بچه‌ی خانم حشمتی است و همه‌ی خانواده‌اش خدا را شکر می‌کنند که آن قدر خانم حشمتی به او اطمینان دارد که با ارزشترین دارایی‌اش را به او سپرده است.
اگر زودتر این‌ها را گفته بود، مجبور نمی‌شدم برای دوستی با او این قدر دروغ بگویم و دشمن خدا بشوم. حالا می‌روم جهنم؟

لاله به من گفت: «دروغ‌گو! دروغ‌گوی دشمن خدا. فردا دیگر دنبال منیا. من تنهایی می‌روم مدرسه. تو هم با هر کی خواستی برو!» و در خانه‌شان را محکم به هم کوبید.
من پشت در، توی پیاده‌رو، مثل درختی که ریشه‌هایش تا ته زمین فرو رفته باشد، ایستادم. نمی‌توانستم از جایم تکان بخورم. لاله راست می‌گفت، من دروغ گفته بودم که خانه‌ی ما زنگ شماره‌ی چهارخانه‌ی روبه‌روی آن‌هاست. به لاله نگفته بودم که بابا سرایدار آن جاست و هر کس هر زنگی را بزند ما متوجه می‌شویم. برای همین هم هر وقت لاله زنگ شماره‌ی چهار را زده بود، خودم جواب داده بودم و زود آمده بودم بیرون. به لاله گفته بودم که پدرم مهندس است. یک بار که لاله دید بابا ماشین آقای کاظمی را جلوی در خانه می‌شوید، گفته بودم ماشین



❖ دروغ خودش جهنم است. آدم همین که دروغ می گوید، فکرش به هم می ریزد و کم حافظه می شود. چون دروغ گو می داند دروغ گفتن خوب نیست و دلش نمی خواهد دروغش فاش بشود، همیشه می ترسد و دلشوره دارد. هر دروغ آدم را به گفتن دروغ دیگری وادار می کند و وقتی یکی دو تا از دروغهایش فاش شد، مردم دیگر به او اعتماد نمی کنند. به این ترتیب دروغ زندگی را در همین دنیا هم برای دروغ گو جهنم می کند.

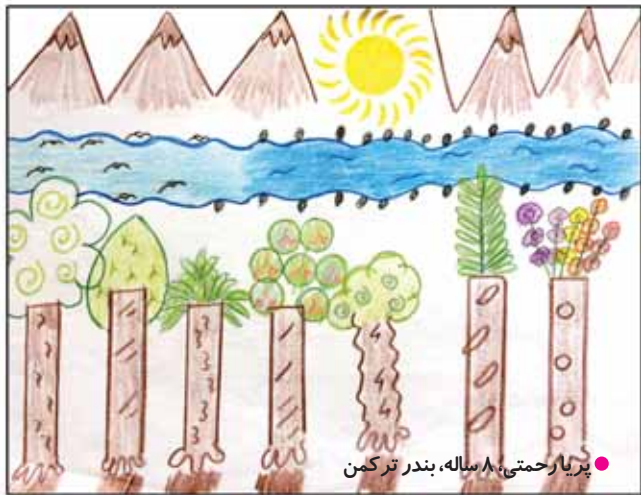
همه جا نقاشی



مهسا سادات میر جهانیان، ۸ ساله، اصفهان

با آغاز فصل تابستان باز هم می‌توانی نقاشی‌هایت را برای ما بفرستی. موضوع‌های پیشنهادی: حشرات، گل‌ها و گیاهان و گلدان‌ها، سفر به زیر دریا، یک مهمان عزیز، من و کتاب‌هایم، قطار حیوانات

در چند ماه گذشته یک عالمه نقاشی قشنگ و رنگارنگ از طرف شما به دست ما رسید. ما در بخش نقاشی به تک تک آن‌ها پاسخ داده‌ایم و تعدادی را در همین صفحه چاپ کرده‌ایم.



پریا رحمتی، ۸ ساله، بندر ترکمن



زهرا جلالی، ۸ ساله، اصفهان



عرشیا ابراهیمی، ۸ ساله، یزد



فرامرز محبوب راد، ۹ ساله، مینودشت

داستان نا تمام...

مداد قرمز پرا نوکت شکسته؟

بعضی از قصه‌های نیمه‌تمامی که کامل کردید و برای ما فرستادید:

مدادها گفتند: «چه فکر فویبی!» و دنبال تراش زهرا گشتند. تراش زهرا زیر میز افتاده بود. مدادرنگی‌ها به او کمک کردند تا قل بفوردد و بیفتد وسط اتاق. زهرا که آمد نقاشی بکشد، تراشش را وسط اتاق پیدا کرد و با فوش هالی به سراغ مدادرنگی‌ها رفت و مداد قرمز را تراشید. مداد قرمز فوش هال شد.

● باران عابدی کلاس دوم از شهرستان خدابنده زنجان

شماره ۱: مداد قرمز، نوکش شکسته بود و زهرا از آن استفاده نمی‌کرد. به خاطر همین مداد قرمز فیلی ناراضت بود و فکر می‌کرد زهرا دیگر او را دوست ندارد. مداد بنفش به مداد قرمز گفت: «غصه نفور، زهرا تو را دوست دارد؛ اما تراشش را گم کرده و به همین خاطر از تو استفاده نمی‌کند. ما همگی به تو کمک می‌کنیم.»
مداد نارنجی گفت: «بهتر است همگی دنبال تراش زهرا بگردیم و آن را پیدا کنیم.»

مغرور بود و به مدادهای دیگر می‌گفت: «بهورز من را از همه پیش‌تر دوست دارد و فردا از هیچ‌کدام شما استفاده نمی‌کند.»
زنگ نقاشی وقتی بهروز فواست نقاشی بکشد، اول همه، مداد قرمز را برداشت. یک دفعه مداد قرمز از دستش افتاد و نوکش شکست. بهروز یادش رفته بود با فودش تراش بیاورد. فکر کرد باید از مدادهای دیگر استفاده کند. او از تمام مدادها به جز مداد قرمز استفاده کرد و یک نقاشی زیبا کشید.

● میعاد نیکخو کلاس دوم از دبستان شهدای بخش هشت ساری.

شماره ۲: تمام مدادها در جعبه، آرام خوابیده بودند. بهروز می‌فواست در مسابقه‌ی نقاشی مدرسه شرکت کند. او رنگ قرمز را از تمام رنگ‌ها پیش‌تر دوست داشت؛ اما مداد قرمز فیلی



● باز هم منتظر نوشته‌های زیبای شما هستیم.



قیق قیق!

● طاهره ایبید
● تصویرگر: میثم موسوی

گابو عصبانی شد، دستش را زمین کوبید. صدای قیق قیق پیچید توی طویله. خروسو گفت: «باید هم حالش بد باشد؛ همیشه دهنش دارد می‌جنبد. با این همه گاهی که امروز آورده‌اند، می‌خواهید حالش خوب باشد؟»

– قیق...
گابو که تکان خورد، صدای قیق بلند شد. خروک و بزی که چرت می‌زدند، از جا پریدند. خروک گفت: «صدای چی بود؟»

گابو روی کُپه‌ی گاه جابه‌جا شد. دوباره صدای قیق آمد. بزی گفت: «نکند استخوانت شکسته گابو؟»
گابو گفت: «مگر الکی است که استخوان بشکند! من سالم سالمم.»

به دیوار که تکیه داد، صدای قیق درازی توی طویله پیچید. بزی گفت: «استخوانش نشکسته، شاید دلت درد می‌کند.»

گابو گفت: «اگر دلم درد می‌کرد، خودم نمی‌فهمیدم؟»

چرخید تا شکمش را به آن‌ها نشان دهد که دوباره صدای قیق بلند شد. خروک گفت: «اما تو یک چیزیت شده.»

گابو گفت: «نشده!»

بزی گفت: «تو حالت خوب نیست، من می‌دانم.»
گابو دستش را زمین کوبید و با صدای قیق قیق گفت: «من می‌دانم یا تو؟ حال من خوب است!»

خروک گفت: «فهمیدم چه بلایی سرش آمده! امروز عصر وقتی کله‌اش را با تنه‌ی درخت می‌خاراند، سیب گنده‌ای خورد توی سرش. حتماً مُخَش عیب کرده. برای همین صدای عجیب و غریب در می‌آورد.»

گابو عصبانی شد. بلند شد تا با شاخش آن‌ها را بترساند که...

– قیق قیق قیق!

خروسو پرید توی طویله. داد زد: «چه خبر شده؟ چرا صداهای عجیب و غریب از خودتان در می‌آورید؟ جوجه‌هایم خوابند.»

خروک گفت: «ما که نیستیم. گابو حالش خوش نیست.»



بگرد و پیدا کن

● سام سلماسی

● راه را به عنکبوت نشان بده!



● مجید عمیق

● خانه‌ای یک طبقه داریم که دیوارها، میزها، صندلی‌ها، یخچال، تلویزیون و بقیه‌ی وسایل آن صورتی رنگ هستند. به نظر شما راه پله‌های این خانه چه رنگی هستند؟



جدول

● زهرا اسلامی

۱ به زمین کشاورزی می‌گویند.

۲ مزه‌ی قند و شکر

۳ تنبل نیست.

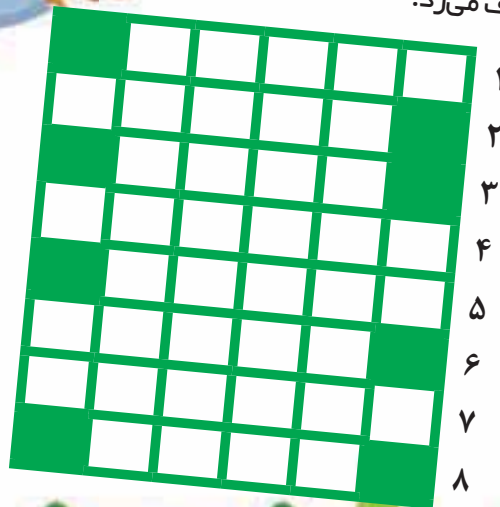
۴ شهری در جنوب کشورمان که رزمندگان شجاع آن را آزاد کردند.

۵ کسی که اختراع می‌کند.

۶ صدای نفس کشیدن در خواب

۷ پیامبری که با حیوانات حرف می‌زد.

۸ کفش می‌دوزد.



بگرد و پیدا کن

● سام سلماسی

● بین این دو تصویرده اختلاف پیدا کن.



بگرد و پیدا کن

● سام سلماسی

● از میان این پوتین‌ها، پوتینی را که شبیه پوتین خرگوش است، پیدا کنید.



بازی ریاضی

● مجید عمیق

● با حساب کردن ارزش عددی هر یک از میوه‌ها عدد درست را جای علامت سوال بنویس.

$$\begin{aligned}
 \text{Apple} &= 7 \\
 \text{Grape} &= 5 + \text{Apple} \\
 \text{Apple} &= 1 + \text{Banana} \\
 \text{Apple} + \text{Grape} + \text{Banana} &=?
 \end{aligned}$$



چرخ تا پرفیم

● محمدهادی نیکخواه آزاد
● تصویرگر: سام سلماسی

۱ کشاورزی:

در بسیاری از مناطق کشاورزی، آب را از چاه تأمین می‌کنند. چرخ، آب را از داخل چاه بیرون می‌کشد. در بعضی از انواع چرخ‌های چاه، از یک حیوان اهلی برای حرکت دادن آن استفاده می‌شود. چرخ چاه هنوز هم کاربرد دارد.



۲ سفالگری:

سفالگرها به کمک یک صفحه‌ی گرد چرخان، گل را به شکل ظروف سفالی درمی‌آورند. وقتی چرخ سفالگری می‌چرخد، ظرف گرد و متقارن شکل می‌گیرد. در قدیم چرخ‌های سفالگری را با پا حرکت می‌دادند؛ اما چرخ‌های امروزی برقی هستند.

۳ حمل و نقل:

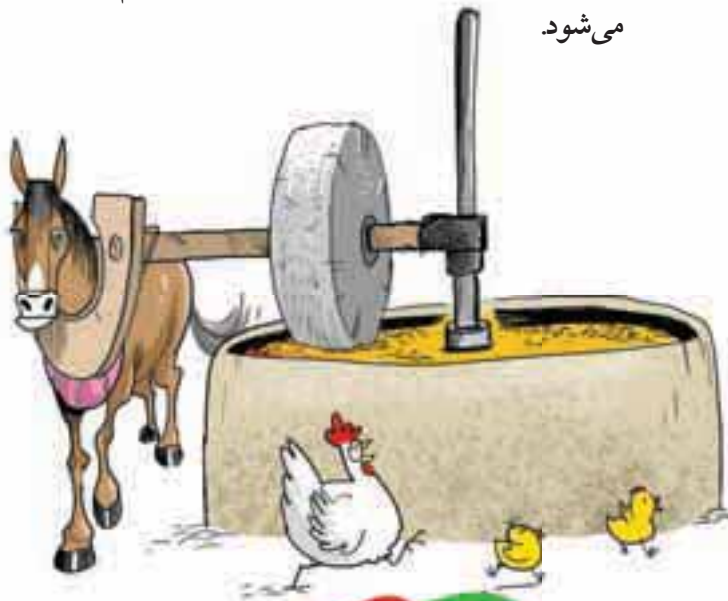
در تمامی وسایل نقلیه‌ای که روی زمین حرکت می‌کنند، چرخ به کار رفته است.

اختراع چرخ، آن قدر مهم است که بعضی دانشمندان، زندگی انسان را به قبل از اختراع چرخ و بعد از آن تقسیم می‌کنند. تقریباً در تمام ماشین‌ها و سازهایی که هر روز از آن‌ها استفاده می‌کنیم، یک یا چند نوع چرخ به کار رفته است.

۴ آسیاب:

از قدیم برای تبدیل کردن دانه‌ی گندم به آرد، گندم‌ها را به آسیاب می‌بردند. در آسیاب، یک چرخ سنگی بسیار بزرگ و سنگین وجود دارد. این چرخ، روی یک سنگ دیگر حرکت می‌کند و دانه‌های گندم را در زیر خود خرد می‌کند.

سنگ آسیاب را با استفاده از نیروی باد، آب جاری و یا حیوانات به حرکت درمی‌آوردند. امروزه از شیوه‌های جدید و پیشرفته‌تری برای آسیاب کردن گندم استفاده می‌شود.



کنایه

چوب لای چرخ کسی گذاشتن:
وقتی کسی مانع پیشرفت دیگری می‌شود،
از این کنایه استفاده می‌کنند.



ژله‌ی طالبی

- زهرا اسلامی
- عکاس: اعظم لاریجانی
- تصویر گر: میثم موسوی

مواد لازم:

- ✱ خامه، یک عدد (۱۰۰ گرم)
- ✱ طالبی پوره شده، ۲ پیمانه
- ✱ پودر ژلاتین، ۲ قاشق غذاخوری
- ✱ آب، ۸ قاشق غذاخوری
- ✱ پودر قند، ۳ قاشق غذاخوری

طرز تهیه:

- ۱ پودر ژلاتین را توی آب بریزید و روی بخار بگذارید تا حل شود. (روش بن ماری)
- ۲ پودر قند را به خامه اضافه کنید و کمی هم بزنید.
- ۳ پوره‌ی طالبی را هم اضافه کنید.
- ۴ ژلاتین آب شده را به مواد اضافه کنید.
- ۵ حالا ژله‌ی آبکی را در ظرف بریزید و در یخچال بگذارید تا آماده شود.



نوش جان!

